چخوف مثل یک عمله روی ادبیات کار می کرد (تجربه های نویسندگی آنتون چخوف)

حداد، حسین

شادی و طنز چخوف به اندازه‏ اندوه و غمش‏ مؤثر بود.او با همهء طنزپردازی‏ نزاکت را زیر پا نمی‏گذاشت. سادگی و بی‏پیرایگی‏اش‏ همه را وادار می‏کرد تا از قالب زرق و برق‏ دروغین به درآیند و خودشان باشند.

آنتون چخوف از استادان صاحب مکتب قالب‏ داستان کوتاه است.طنز عمیقی که در اکثر آثار چخوف موج می‏زند،و غنای موجود در آنها سبب‏ می‏شود که خواننده از خواندن دوبارهء آنها احساس‏ بی‏نیازی کند.و این امتیاز کمی نیست. چخوف نویسنده‏ای هوشمند بود.او در سال 1860 در تاگالن ورگ،شمال قفقاز،متولد شد.در سال‏ 1879 در رشتهء پزشکی مشغول به تحصیل شد و در فرصتهای بیکاری‏اش داستانهای کوتاه فکاهی‏ می‏نوشت.اینها سیاه مشقهای چخوف بودند و شاید به جز خود او دیگران هم خیلی آنها را جدی‏ نمی‏گرفتند.ولی دیری نگذشت که در سال 1886 چخوف به نوشتن به طور جدی و اساسی توجه‏ کرد،به طوری که همهء زندگی‏اش تحت‏الشعاق‏ نوشتن قرار گرفت.-حتی حرفهء پزشکی-این‏ توجه عمیق به نوشتن،به زودی او را به فراز قله‏ داستان کوتاه رساند.

آنچه که در پی می‏آید بخشی از یک تحقیق مفصل‏ دربارهء تجربه‏های داستان‏نویسان ایرانی و خارجی‏ است که بیش از 5 سال است در حال انجام است. منتقدان بسیاری آنتون چخوف را استاد یگانه قالب‏ داستان کوتاه می‏دانند.او هنگامی که دانشجوی‏ پزشکی بود برای کمک به تأمین معاش خانواده‏اش‏ به نوشتن داستانهای خنده‏آور عوام‏پسند روی آورد و بیش از ششصد داستان فراهم آورد که بسیاری‏ از آنها در نوع خود بهترین‏اند.ولی تازه از سال‏ 1886 که پی برد کارش در سن پترزبورگ مورد توجه قرار گرفته است کم‏کم خود را نویسنده به‏ شمار آورد.با این همه،پزشکی را همسرش و ادبیات را معشوقش می‏نامید.

چخوف پزشکی مهربان،دانشمندی بی‏تکلف و هنرمندی سرشار از شور و عشق به زندگی بود و همان گونه که با پلیدی مبارزه می‏کرد،سادگی، محبت و انسانیت را دوست می‏داشت.چخوف‏ نویسنده شادیها و اندوه مردمی بود که با او می‏زیستند و به او دل بسته بودند،دهقانان اوکرائینی،معلمهای‏ یالتا،کارمندان زمستوو،پزشکهای محلی و...او با پیوند افسانه و واقعیت می‏خواست آن«حقیقت» زیبایی را که باید«باشد»و به وجود آورد.شادی و طنز چخوف به اندازه اندوه و غمش مؤثر بود.او با همهء طنزپردازی نزاکت را زیر پا نمی‏گذاشت. سادگی و بی‏پیرایگی‏اش همه را وادار می‏کرد تا از قالب زرق‏وبرق دروغین به درآید و خودشان‏ باشند.

مهمان‏نوازی‏اش با شکوه و مجلل بود و برای‏ پذیرایی شوقی وافر داشت.از لحظه‏ای که در محل‏ مستقر می‏شد مثل باران به چپ و راست دعوتنامه‏ می‏فرستاد.عده‏ای این کارش را دیوانگی‏ می‏پنداشتند زیرا او کسی بود که تازه از سالهای‏ فقر درآمده بود.کسی که با عرق جبین،ناگزیر از سرپرستی خانواده‏اش،یعنی مادر،مادر،خواهر و پدرش بود،کسی که یک پنی نداشت اما همیشه‏ از زیر زمین گرفته تا شیروانی خانه‏اش پر بود از مهمانانی که به آنها غذا می‏داد و از هر لحاظ پذیرایی می‏شدند.

بیهوده است اگر در بین نویسندگان کنونی و گذشته‏ به دنبال کسی بگردیم که همچون«چخوف» مهمان‏نواز بوده باشد.این چنین مهمان دوستی‏ بیشتر از نویسندگان طبقات بالا همچون مالکان‏ «آشیانه‏های اعیانی»انتظار می‏رفت تا از پسر ارشد یک دهقان و یک مغازه‏دار جزء.

«چخوف»تا اواخر عمر هیجانش را برای پذیرایی‏ از مهمانان حفظ کرد.در آخرین مراحل بیماری‏اش، هنگامی که دیدار کوتاهی از«مسکو»داشت، لحظه‏ای از دست ملاقات‏کنندگان آسوده نبود. چخوف هنگامی که برای تأسیس یک کتابخانه‏ عمومی در شهرک خود کار می‏کرد،نه‏تنها بیش‏ از دو هزار جلد از کتابخانهء خود،به انضمام‏ دستنوشته‏های منحصر به فرد و نمونه‏های بسیار باارزش را هدیه کرد،نه‏تنها پرترهء مردان بزرگ‏ دانش و هنر را گردآوری کرد،بلکه حدود چهارده‏ سال کتاب خرید و برای آنها به«تاگانروگ»فرستاد. در اواخر دهه نود(قرن نوزدهم)،زمانی که در «نیس»بود نوشت:«تمام کارهای کلاسیک فرانسه‏ را خریده و به«تاگانورگ»فرستاده‏ام تا در کتابخانه‏ یک بخش خارجی را بنیان بگذارم.هفتاد نویسنده‏ در سیصد و نوزده جلد.

همه نوشته‏های کلاسیک فرانسه!سیصد و نوزده‏ جلد!و این زمانی بود که به خودش بسیار سخت‏ می‏گذشت.(کورنی چوکوفسکی)آنتون پالوویچ‏ را امروزه،بسیاری،مهمترین داستان کوتاه نویس‏ همه اعصار می‏شناسند.نوآوریهای صوری و موضوعی او در هنر داستان‏پردازی اصول و سنن‏ ادبی را دگرگون کرده است.با آنکه قسمت اعظم‏ آثار او به صورت داستانهای منثور است،اما او نمایشنامه‏نویسی چیره‏دست نیز بود.

آنتون چخوف درباره نخستین خاطرات خود نوشته‏ است:«هنوز پنج سالم تمام نشده بود که پدرم‏ آموزش یا،به تعبیر ساده‏تر،کتک زدنم را آغاز کرد. هر صبح که از خواب بیدار می‏شدم،اولین فکرم‏ این بود،آیا امروز هم کتک می‏خورم؟» وقتی بر حسب اتفاق یکی از همدرسانش یادآور شد که هیچ گاه در خانه کتک نخورده است،چخوف‏ جوان او را دروغگو خواند.آنتون پس از آنکه تازیانه‏ می‏خورد،در حالی که پشتش از درد می‏سوخت، وادار شد تا به روش مرسوم،دستی را که چنان‏ سخت تنبیهش کرده بود ببوسد.پدر چخوف،پاول‏ یگوروویچ،معتقد بود که هر عمل او مطابق تا ارادهء خداوندی است که وی با ذاتش عوالمی خاص‏ دارد.از این رو بر خانواده خود با دستی آهنین فرمان‏ می‏راند.لحظه‏ای که در حضور خانواده صدای خود را بلند می‏کرد،همسرش یوگنیا باکو و لونا(که زنی‏ متین و تا حدی سنتی بود)،پسرانش ،آلکساندر و نیکولای و آنتون وایون و میخائیل،و دخترش ماریا همه به خود می‏لرزیدند.

آنتون داستانهای مادر(ش)را در سراسر زندگی به‏ یاد داشت.چند رویداد که در داستان استپ آورده‏ چنان لبریز از احساس است که انگار خود یکی از شخصیتهای آن بوده است.

آنتون چخوف این استعداد را داشت که فی‏البداهه‏ حکایت خنده‏دار بسازد،حکایتی که گفته‏اند دوستان‏ او را قاه‏قاه به خنده می‏انداخت.با وضع بسیار بدی‏ که خانواده او داشت،فکر کرد بد نیست امتحانی‏ کند و این داستانها را بنویسد.یکی را نوشت و برای‏ هفته‏نامه‏ای که در پترزبورگ چاپ می‏شد و اسمش‏ «سنجاقک»بود فرستاد.بعد از ظهر یکی از از روزهای‏ ژانویه،وقتی از مدرسه طب برمی‏گشت یک نسخه‏ «سنجاقک»را خرید و دید که داستانک او مورد قبول‏ قرار گرفته و چاپ شده است.

حتی در قطعات کوتا فکاکی اولیه چخوف، نشانه‏هایی از تلاش او برای محک زدن مقیدات، معیارها و قراردادهای ادبی به چشم می‏خورد. مشخص‏ترین کسی که چخوف سعی کرد در آثارش‏ از فاصله بگیرد تورگینیف بود،که البته چخوف‏ قبلا از او بسیار چیزها آموخته بود.ساختار صوری‏ داستانهای کوتاه تورگینیفی،با مقدمه بلند و طولانی، پیش درآمد مفصل و پر از جزئیات،خروج از خط داستانی برای روشن کردن گذشته شخصیتها، قطعاتی خطاب به خواننده،و پسگفتار،حتی در داستانهای اولیه چخوف هم به چشم نمی‏خورد. به عکس،آنچه مطلوب چخوف بود مقدمه موجز و مختصر،مشخص کردن وجوه گوناگون شخصیتها از طریق القای حس و با وصف جزئیات معنی‏دار و مهم،ماجرای درونی به جای ماجرای بیرون و پایان ناگهانی و غیرمنتظره بود.

آنتوان پاولوویچ در خلال کارهای ادبی‏اش علاقه‏ وافری به طنز نشان می‏داد.حتی در آن دسته از نوشته‏هایش که با طنز سر و کار چندانی نداشت، شوخ‏طبعی جای خاصی را در بر می‏گرفت و همزمان‏ شمشیری بود برای استفاده از(جلوه‏های)دراماتیک‏ یا تراژیک.در مورد آخر،تمایل داشت که به داستان‏ غم‏انگیزی رجوع کند که گفته شده است،یا شاید اشاره‏ای باسشد به تأثیر ایده شاعرانه در یک قطعه‏ از نوشته‏ای که به نظر می‏رسد محتوای دراماتیک‏ یا تراژیکش از طنز فرسنگها فاصله دارد.این نوع‏ شوخ‏طبعی به اوضاع و چگونگی‏ها بستگی پیدا می‏کند و چیز پوچ را که مولود اجتناب‏ناپذیر اوضاع‏ از احوال و شرایط خاص داستان است به مضحکه‏ می‏گیرد،و سرانجام ممکن است یکی از رنگهایی‏ باشد که برای تکیمل طرح داستان به کار می‏رود. داستانی با نام«تاریکی»،(1887)یکی از نمونه‏های‏ بارز طنز«چخوف»است.طنزی که محتوای‏ غم‏انگیز را برجسته می‏سازد.

در بسیاری از نوشته‏های«چخوف»هم که به طور کلی از طنز بی‏بهره‏اند،یک شوخ‏طبعی نهانی دیده‏ می‏شود.یعین همان زندگی که آن را به مثابه‏ «زندگی کمدی»ترسیم کرده است.

در سالهای هشتاد،هنگامی که نوشته‏های تراژیک‏ و دراماتیک«چخوف»با کمدی می‏آمیخت،نه تنها برای اندوه،که نشانه‏ای برای خوشبینی بود و در نتیجه ویژگی جدی بودن را رد کمدی خویش‏ آشکار می‏ساخت.اگر«مرغ دریایی»نشان داد که‏ کمدی،غنایی می‏تواند عمل کند،«باغ آلبالو»تقریبا در این نوع جدید که«چخوف»خلق کرد،شاهکاری‏ محسوب می‏شد.

چخوف حوزه طنز را همچون تصور ما از جوهر آن‏ گشترش داد.او انواع شکلهای کمیک و بدیع را به هنگام درآمیختن با محتوای نوین کشف کرد و پس از«گوگول»و«سالتیکف شچدرین»،مفهوم‏ کمدی را به مثابه نشانه والای انسانیت عرضه‏ کرد.

«بلینسکی»عقیده داشت که برای درک طنز،تعالی‏ زیباشناسانه عالیتری لازم است تا برای درک‏ تراژدی،زیرا اکثر مردم آن را با رغبت درک می‏کنند. «چرنیشفسکی»می‏گفت:«مردمی به طنز رو می‏آورند که روحشان حاوی ایده والایی از زیبایی‏ است و بنابراین چیزهای زشت زندگی محیطشان‏ را تحمل نخواهند کرد.

تمامی نوشته‏های آن طنزنویس بزرگ،یعنی‏ «چخوف»،مملو از ایده زندگی خوبی است که باید وجود داشته باشد.»

بیشتر داستانهای اولیه چخوف فکاهی بود.آنها را به آسانی می‏نوشت.می‏گفت همان طور ه پرنده‏ چهچه می‏زند او هم داستان می‏نویسد،و برای آنها اهمیتی قائل نبود.پس از اولین سفرش به‏ پترزبورگ که فهمید او را به عنوان یک نویسنده‏ امیدبخش و با استعداد قبول دارند،رفته رفته خودش‏ را جدی گرفت.آن وقت به کار پرداخت تا در حرفه‏اش مهارت پیدا کند.

در آن دوره همان روح شادمانی جمعی در نوشته‏های‏ «چخوف»به چشم می‏خورد.او در اواخر سالهای‏ هشتاد نوشت:«موضوعات طنزآمیز مثل چاههای‏ نفت«باکو»در من می‏جوشد.»

زمانی که چخوف شروع به انتشار دادن داستان در مجلات فکاهی کرد،تولستوی به دوره‏ای از زندگی‏اش رسیده بود که دیگر رمانهای بزرگش را قبول نداشت و رو به نوشتن آثار مذهبی-تعلیمی‏ آورده بود.داستایفسکی در 1881،اندکی پس از انتشار نخستین داستانهای فکاهی چخوف، درگذشت.ایوان تورگینیف هم در سال 1883 درگذشت.بدین ترتیب زندگی هنری چخوف‏ همچون پلی است میان پایان عصر زرین ادبیات‏ روسی،یعنی عصر رمان‏نویسهای بزرگ،و آغاز عصر سیمین ادبیات روسی،که مقارن نهضت‏ سمبولسیتی روسی است.

یکی دیگر از ویژگی‏های داستانهای فکاهی اولیه‏ که یادآور برخی از نوآوری‏های مهم چخوف در سبک پخته‏تر بعدی‏اش است مقدمهء موجز و مختصر است که کاملا در تقابل با،مثلا آغاز داستانهای کند و طولانی تورگینیف قرار دارد.نمونه بارز آن داستان«امتحانها»است که با تک‏گویی‏ درونی موجز و مختصری به ناگهان آغاز می‏شود: «گاکلین،معلم جغرافی،از من خوشش نمی‏آید و برای همین امروز در امتحان او مردود خواهم شد.» گوینده تازه در گفتگو و ماجرایی که به دنبال می‏آید شناخته می‏شود.

وقتی چخوف سرگرم نوشتن حکایت و داستان تا آن تعداد حیرت‏آور بود،در مدرسه طب کار می‏کرد که دیپلمش را بگیرد.او فقط شبها می‏توانست، پس از آنکه کار سخت روزانه‏اش را در بیمارستان‏ تمام کرده بود،چیز بنویسد.اوضاع و احوالی که‏ چخوف در آن به نویسندگی می‏پرداخت مشکل‏ بود.خانواده چخوف به خانه کوچکتری رفته بودند، ولی به لی‏کین نوشت:«در اتاق بغلی بچه یکی‏ او قوم و خویشهای من(برادرش الکساندر)دارد حتی در قطعات کوتاه فکاهی اولیه چخوف،نشانه‏هایی از تلاش‏ او برای محک زدن مقیدات معیارها و قراردادهای ادبی به چشم‏ می‏خورد

گریه می‏کند،در اتاق‏ دیگر پدرم با صدای بلند یک حکایت«لسکور» را برای مادرم می‏خواند، کسی«جعبهء ساز»ما را کوک کرده است و من‏ آهنگ«هلن خوشگله» را می‏شنوم... تختخواب مرا قوم و خویشم که به دیدن ما آمده اشغال کرده است‏ و هر دقیقه پیش من‏ می‏آید و درباره طب‏ شروع به حرف زدن‏ می‏کند...بچه دارد نعره‏ می‏زند!»

چخوف درعین‏حال که‏ نمایشنامه‏نویس‏ برجسته‏ای است به‏ عنوان یکی از بزرگترین‏ داستان‏نویس جهان به‏ جیمز جویس پهلو می‏زند.بهترین‏ داستانهای کوتاه او«زن‏ و سگ کوچک»(1899)و«محبوب»(1898) توانایی او را در ترکیب تراژدی و کمدی باز می‏نمایانند.

قهرمانان نمایشنامه‏ها و داستانهای کوتاهش را چشاهان نیرومند،مردم ساده و تنگدست،قهرمانان‏ اساطیری،نقش‏پردازان رمانها،پلیسها،کفاشها، کارگران معادن،پزشکان و...تشکیل می‏دادند.

هنرمندانی که نمایشنامه‏های او را اجرا می‏کردند عاشقان آثارش می‏شدند و همگی به این واقعیت‏ معترف‏اند که پس از بارها ایفای نفش و به صحنه‏ آوردن اثری از چخوف،هنوز آن اثر برای بازیگران‏ و تماشاچیان تازگی داشته است.چخوف در تماس‏ آثارش سعی بر آن داشت تا جامعه کثیف آن روز روسیه را به تصویر بکشد و مشت حاکمان زورگو و غارتگر تزاری را باز کند و قول حافظ«طرحی‏ نو در اندازد».

با اینکه چخوف هرگز در نوشتن رمان توفیق‏ نیافت،از بزرگترین نمایشنامه‏نویسان عصر حاضر شد.پراجراشده‏ترین نمایشنامه‏های او عبارت‏اند از مرغ دریایی(1896)،دایی وانیا(1897)،باغ‏ آلبالو(1904)و سه خواهر(1900)؛که آن را زیباترین‏ نمایشنامه از زمان شکسپیر تا کنون خوانده‏اند. نمایشنامه‏های او نیز مانند داستانهایش بر لحاظات‏ روزمره‏ای تأکید می‏کنند که شخصیتهای او را ترسیم می‏کنند.

«چخوف»اغلب از«هاملت»که یکی از شخصیتهای مورد علاقه‏اش بود استفاده می‏کرد. موتیف«هاملت»همان تصویر«تریپلف»،شخصیت‏ نقش اول«مرغ دریایی»است.(ولادیمیریرمیلوف) نخستین نمایشنامه کامل چخوف به نام ایوانف، در 1887 به روی صحنه‏های تئاتر معاصر او انجام‏ می‏گرفت ناراضی بود و اعتقاد داشت که بازیگران‏ باید آدمها و زندگی را آن گونه که هستند نشان‏ دهند نه اینکه رفتارشان چنان باشد که گویی بر چوب‏پا حرکت می‏کنند.

چخوف سالها پیش از داستان‏نویسی به نمایشنامه‏ نویسی روی آورد.نخستین نمایشنامه او ایوانف‏ در 1887،زمانی که مشغول نوشتن«استیپ»بود، نوشته شد.بسیاری از آثار نمایشی اولیه او کمدیهایی‏ تک‏پرده‏ای هستند که شباهت بسیار با داستانهای‏ لطیفه مانند اولیه‏اش دارند و در واقع،برخی تنظیم‏ نمایشی همان داستانها هستند.

چخوف نخستین نمایشنامه‏اش،«یتیم»،را در 1877،هنگامی که هنوز در دبیرستان درس‏ می‏خواند،نوشت.برادرش،الکساندر،که نظر او همواره مورد احترام چخوف بود این نمایشنامه را نپسندید،و نمایشنامه«یتیم»در سراسر زندگی‏ چخوف نه منتشر شد و نه نمایش آن به اجرا درآمد. به طور کلی نمایشنامه‏های چخوف در ابتدا موفقیت‏ چشمگیری نداشتند و تأثیرشان،هم در بازیگران‏ و هم در تماشاچیان به تدریج و به کندی و قدم به‏ قدم پیش می‏رفت،دل و ذهن آنها را مسخر می‏کرد و هنگامی که یکی از نمایشنامه‏ها را پس از چندین‏ سال دوباره بازی می‏کردیم نه هنرپیشگان و نه‏ کارگردان،هرگز تصور نمی‏کردیم به چیزی کهنه‏ برگشته‏ام.تکرار در نمایشنامه‏های او تجربه تازه‏ای‏ به همراه داشت و ما به آن به چشم یک نمایش‏ جدید نگاه می‏کردیم و هر بار در آن چیزی تازه‏ می‏یافتیم.

همه ما چخوف را به‏عنوان یک نویسنده دوست‏ می‏داشتیم.او عمیقا ما را حرکت می‏داد،اما همانطور که قبلا گفتم،هنگامی که«مرغ دریایی»را می‏خواندیم نمی‏توانستیم تصور کنیم که چگونه‏ می‏تواند به اجرا درآید.زیرا با هیچ یک از نمایشنامه‏هایی که در سایر تئاترها به نمایش درآمده‏ بود،شباهت نداشت.(الگا،کنیپر-چخووا). در واقع چخوف هم به‏عنوان یک نویسنده و هم‏ به عنوان بدعت‏گذاری ادیب،دقیقا این اراده قوی‏ را از خود نشان می‏داد.آنچه ارزش داشت این‏ است که او در هیچ جا،چه‏ در مکالمات،هرگز خود را بدعت‏گذار نمی‏نامید. درحالی‏که در درام،او یک انقلاب‏ به پا کرد و به خاطر فرم‏ تازه‏ای که خلق کرده بود مبارزه می‏نمود و در این راه‏ تنها«وزلا»مثل او بود.در مورد تئاتر،او کوچکترین‏ مشکلی برای پذیرفتن‏ استانداردهای موجود نداشت‏ و به آسانی می‏توانست رشته‏ کار و اشکال مرسوم تئاتری‏ را در دست گیرد،اما او همه‏ آنها را کنار نهاد و شیوه‏ خویش را پیش گرفت و بدون کوچکترین‏ چشمداشتی آنها را در معرض دید عموم قرار داد. (کورنی چوکوفسکی) چخوف در تکامل داستان‏ کوتاه تأثیر فراوان داشت و هم قالب و هم موضوع آن را تحت تأثیر قرار داد. او به جای اینکه درباره بحرانهای بزرگ بنویسد، از گناهان کوچک و بدبختیهای همگانی می‏نویسد: خودفریبی،بی‏فکری،غرور جریحه‏دار شده،امیدهای‏ بر باد رفته،شکست پیوندهای انسانی. شیوه او بسیار ساده است.داستانهای او کمابیش‏ بدون پی رنگ‏اند و پایان خوش چشمگیری هم‏ ندارند.بعد از معرفی یک یا دو شخصیت و کمی‏ زمینه‏چینی،او به خود آدمها می‏پردازد و می‏گذارد حرکت کنند و حرف بزنند و واکنش نشان دهند. چخوف با خودداری از شرح و بسط رویدادها،مفهوم‏ طرح را در داستان‏نویسی تغییر دارد.رویدادهای‏ داستان و اغلب از خلال وجدان آدم داستان،که با زندگی خانوادگی«معمول»بیگانه است،می‏گذرد. چخوف در داستانهای موفق خود به بیماریهای‏ انسان و جامعه می‏پردازد و جنبه‏های تراژیک نهفته‏ در زندگی روزانه را عریان می‏کند.او در داستانهای‏ خود به جای ارائه تفسیر،تلاش می‏کند به نمایش‏ زندگی بپردازد.